

آگاتا
کریستی

سيزده معما

ترجمه مهوش عزيزی

کارآگاه



فهرست

۱	کلوپ سه‌شنبه‌شب‌ها
۱۸	محراب آستارته
۳۵	شمشهای طلا
۵۰	پیاده‌رو خونین
۶۲	انگیزه در برابر فرصت
۷۸	اثر انگشت سنت پیتر
۹۴	شمعدانی آبی
۱۱۵	ندیمه
۱۳۹	چهار مظنون
۱۶۰	ترازدی کریسمس
۱۸۳	گیاه مرگ
۲۰۵	ماجرای ویلا
۲۲۸	علت مرگ: غرق‌شدگی

کلوپ سه‌شنبه‌شب‌ها

– معماهای حل‌نشده.

ریموند وست^۱ دود سیگارش را بیرون داد و این کلمات را با لذتی سنجیده و آگاهانه تکرار کرد:

– معماهای حل‌نشده.

با رضایت خاطر به اطراف نگریست. در اتاقی قدیمی بود با تیرهای چوبی سیاه در سقف و اثاثیه‌ای نفیس و قدیمی که کاملاً با آن هماهنگی داشت. دلیل نگاه رضایتمندانه ریموند وست هم همین بود. حرفه او نویسندگی بود و دوست داشت محیط بدون نقص باشد. خانه عمه جین^۲ با شخصیتش کاملاً متناسب بود و به همین دلیل همیشه رضایت خاطر ریموند را جلب می‌کرد.

ریموند وست به طرف دیگر شومینه نگریست، جایی که عمه‌اش صاف در صندلی قدیمی بزرگی نشسته بود. خانم مارپل لباس سیاه زردوزی شده‌ای به تن داشت که در قسمت کمر تنگ می‌شد و توری چین‌داری جلو بالاتنه آن را زینت می‌داد. دستکشهای توری سیاه بدون انگشت به دست داشت و کلاه توری مشکی روی انبوه موهای سفید جمع‌شده در بالای سرش خودنمایی می‌کرد. خانم مارپل بافتنی می‌بافت، چیزی سفید و نرم و کرکی. با چشمان آبی روشن و مهربانش برادرزاده‌اش

1. Raymond West

2. Jane

بلکه فقط واقعیت‌های معمولی زندگی منظورم بود. اتفاقاتی که رخ داده‌اند و هیچ‌کس تا به حال قادر به توضیح آنها نشده.
خانم مارپل گفت:

– عزیزم، خوب می‌دانم راجع به چی صحبت می‌کنی. مثلاً دیروز صبح اتفاق خیلی عجیبی برای خانم کاروترز^۱ افتاد. از مغازه‌الیوت^۲ مقداری میگوی پاک‌کرده خرید. بعد به دو مغازه‌دیگر هم سر زد و وقتی به خانه رسید، متوجه شد که پاکت میگوها همراهش نیست. به مغازه‌هایی که رفته بود برگشت، اما میگوها بکلی ناپدید شده بودند! به نظر من این اتفاق خیلی عجیبی است.

سرهنری کلیترینگ با لحنی جدی گفت:

– داستان غریبی است!

خانم مارپل که گونه‌هایش کمی سرخ شده بود، گفت:

– البته احتمالات زیادی وجود دارد، مثلاً اینکه کس دیگری ...

ریموند وست با لبخندی گفت:

– عمه عزیزم، مقصود من این‌گونه اتفاقات معمولی دهکده نبود. بیشتر در فکر قتل و ناپدیدشدن بودم. چیزهایی که اگر سرهنری حوصله داشت. می‌توانست ساعتها در موردشان صحبت کند.

سرهنری گفت:

– اما من دوست ندارم راجع به کار صحبت کنم. نه، من هیچ وقت در مهمانی در مورد کار صحبت نمی‌کنم.

سرهنری کلیترینگ تا همین اواخر، مأمور عالی‌رتبه اسکاتلندیارد بود. جویس لمپریر گفت:

– حتماً قتل و چیزهایی از این قبیل زیادند که پلیس هیچ وقت موفق به حل معمایشان نمی‌شود.

آقای پتریک گفت:

و مهمانان او را با رضایت خاطر می‌نگریست. این نگاه اول متوجه خود ریموند وست شد. جوانی خوش مشرب و آگاه از این خصیصهٔ خود؛ و بعد خانم جویس لمپریر^۱ هنرمند، با موهای کوتاه سیاه و چشمان عسلی - سبز؛ سپس مرد آراسته و متشخصی به نام سر هنری کلیترینگ^۲. دو نفر دیگر هم در اتاق بودند: دکتر پندر^۳، کشیش میانسال ناحیه، و آقای پتریک^۴، وکیلی کوچک‌اندام و چروکیده با عینکی که از بالای آن به دیگران نگاه می‌کرد، نه از پشتش. خانم مارپل لحظه‌ای کوتاه توجهش را معطوف همهٔ آنها کرد و بعد با تبسمی دوباره به بافتنی‌اش پرداخت.

آقای پتریک، طبق عادت، قبل از شروع صحبت سرفهٔ کوتاه و خشکی کرد و گفت:

— چه می‌گویی ریموند؟ معماهای حل‌نشده؟ ها! خُب مقصودت چیست؟

جویس لمپریر گفت:

— هیچی! ریموند فقط از طنین این کلمات خوشش می‌آید و از شنیدن صدای خودش موقع تکرار آنها!

ریموند نگاه سرزنش‌باری به او کرد. جویس در جواب، سرش را عقب برد، خندید و گفت:

— آدم حقه‌بازی است؛ مگر نه خانم مارپل؟ مطمئنم شما هم این را می‌دانید.

خانم مارپل تبسمی کرد ولی جوابی نداد. کشیش با لحنی جدی گفت:

— زندگی، خودش رازی سربه‌مُهر است.

ریموند راست روی صندلی‌اش نشست، سیگارش را با حرکتی ناگهانی به داخل شومینه انداخت و گفت:

— مقصود من این نبود. من در مورد مسائل فلسفی صحبت نمی‌کردم،

1. Joyce Lemprière

2. Sir Henry Clithering

3. Pender

4. Petherick